



نواندیشی

به مثابه

نوزایی

محمد محق

دزمند

نواندیشی، در معنایی ساده و فشرده، یعنی اندیشیدن با روشها و ابزارهای علمی نو، یا پرداختن به موضوعات مفهومی متعلق به دنیای مدرن. این پدیده بخشی از یک روند کلان‌تر است که از آن به نوگرایی تعبیر می‌شود، و سرآغاز آن بر می‌گردد به نخستین مواجهه کشورهای شرقی با مظاهر تمدن غرب.

بر خلاف نواندیشی، نوگرایی دامنه‌ای فراتر از عرصه اندیشه و کارکرد اهل فکر دارد، و هر گونه گرایش به سبک زندگی نوین، تمایل به استفاده از فرآورده‌های عصر جدید و فاصله گرفتن از سبک و سیاق زندگی سنتی را شامل می‌شود. نواندیشی اما مفهومی محدودتر و تنها متعلق به قضایای فکری است. این مفهوم اشاره به تلاش‌هایی دارد که از سوی متفکران کشورهای شرقی-اسلامی انجام پذیرفته است تا تئوری‌ها و مباحث فکری تازه‌ای تولید یا طرح گردد.

مباحث و موضوعاتی که نواندیشی خوانده می‌شود، در اصل برای عبور از بحران‌هایی به میان آمده است که گریبان کشورهای اسلامی را در سده‌های اخیر گرفته بود و تا امروز هم، پس از همه تلاش‌هایی که صورت گرفته است، همچنان در بسیاری از زمینه‌ها تداوم دارد.

بحران کشورهای اسلامی، در برداشتی کلی، به حاشیه‌رفتن کشورهایی است که روزگاری مرکز تمدن و محور قدرت در جهان، و برخوردار از توانایی‌های برتر اقتصادی، نظامی، علمی و ... بودند، اما امروزه به کشورهایی حاشیه‌ای، مصرف‌کننده، ضعیف و دنباله‌رو تبدیل شده‌اند که در بسیاری از عرصه‌های زندگی وابسته و محتاج دیگران اند و یا از ضعف‌ها و کمبودهای مهمی رنج می‌برند. وضعیت بحرانی، این کشورها را از جایگاه بازیگر فعال به بازیچه منفعل فرو کشانده، و این جوامع را در هر دو عرصه داخلی و خارجی به شدت آسیب‌پذیر ساخته است.

پی‌بردن به وجود بحران و قبول اینکه وضعیت کنونی کشورهای اسلامی وضعیت مطلوبی نیست و باید چاره‌ای برای رهایی از آن اندیشید، مخصوص نواندیشان نیست، و در این باره نوعی اجماع میان همه طیف‌ها و جناح‌ها وجود دارد. آنچه طیف نواندیش را از طیف‌های سنتی و

# پی بردن به وجود بحران و قبول اینکه وضعیت کنونی کشورهای اسلامی وضعیت مطلوبی نیست و باید چاره‌ای برای رهایی از آن اندیشید، مخصوص نواندیشان نیست، و در این باره نوعی اجماع میان همه طیف‌ها و جناح‌ها وجود دارد. آنچه طیف نواندیش را از طیف‌های سنتی و بنیادگرا متفاوت می‌سازد، نحوه مواجهه با این بحران و راهکارهای خروج از آن است.

بنیادگرا متفاوت می‌سازد، نحوه مواجهه با این بحران و راهکارهای خروج از آن است.

نواندیشی، به لحاظ تاریخی، تالی منطقی نوگرایی بود، یعنی هنگامی که برخی از حاکمان و رهبران کشورهای اسلامی در سده نهم میلادی، از جمله در ترکیه عثمانی، مصر و ایران، به ضعف توان نظامی و ناکارایی اسلحه جنگی خود در مقابل دیگران پی بردند، تصمیم گرفتند که هم نظامیان خود را به اسلحه پیشرفته‌تر مجهز سازند و هم در نحوه آموزش آنان اصلاحاتی بیابورند. این اقدامات نخستین تلاش‌ها در جهت نوگرایی در جهان اسلام بود. اما به محض اینکه حکومت‌های یاد شده این دریچه را بر خود گشوند به زودی دریافتند که نبودن اسلحه جنگی به هیچ‌روی گشاینده گره مشکلات بی‌شمار آنان نیست، و باید به بسیاری از ابزارها و امکانات جدید دیگر نیز دست یابند، و از آنجایی که وارد کردن ابزارهای نو در همه زمینه‌ها کار آسانی نبود، و حتی احیاناً استفاده از آنها بدون نیروی آموزش دیده با دشواری رو برو می‌گردید، سودای کسب دانش‌ها و آموزش‌های نوین به میان آمد و بنیادهای مدارس و آموزشگاه‌های مدرن اهمیت پیدا کرد.

در مصر، تلاش‌های محمد علی پاشا، بین سال‌های ۱۸۱۶ تا ۱۸۴۴م برای پایه‌گذاری آموزش مدرن و اصلاحات اداری؛ در ترکیه عثمانی اعلان قانون «تنظیمات» در سال ۱۸۳۹ به قصد ایجاد تغییراتی در روش‌های سربازگیری، آموزش و پرورش، اصلاح نهادها، اصلاح قوانین و تلاش سیستماتیک برای مقابله با فساد؛ در ایران دوره قاجار، تأسیس مدرسه دار الفنون در سال ۱۸۵۱م؛ و در هند تأسیس دانشگاه علیگره در سال ۱۸۷۵م، نمونه‌هایی از تلاش رهبران این کشورها برای حرکت بسوی نوسازی و نوگرایی بود، و علی‌رغم کاستی‌هایی که در هر کار ابتدایی می‌تواند وجود داشته باشد، اثرات و ثمرات انکارناپذیری به دنبال داشت.

باور به اهمیت فراگیری دانش‌های مدرن که در جهان غرب، عمدتاً اروپا، بالیده و به شکوفایی رسیده بودند، در همه کشورهای اسلامی یکسان نبود. پاره‌ای از این کشورها از همان آغاز، برخی از رشته‌های علمی، به ویژه آن بخشی را که به کار صنعت و اداره و امور روزمره می‌آمد، و می‌شود دانش‌های ابزاری نامید، اهمیت دادند و در برنامه‌های آموزشی خود گنجانده‌اند. در پاره‌ای دیگر از کشورهای اسلامی، مانند عربستان سعودی، یمن، و مناطقی در شبه قاره هند و پاکستان، مقاومت در برابر هر دانش نو، به شمول ریاضیات، شیمی و فیزیک، تا اوایل قرن بیستم ادامه داشت، و تنها بخش‌هایی از خانواده‌های شهری متعلق به طبقات فرادست‌تر به این دانش‌ها بها می‌دادند.

به مرور زمان، و به حکم ضرورت، برنامه‌های آموزشی کشورهای اسلامی نوسازی شد و برخی از دانش‌های جدید به آموزش همگانی راه یافت. اغلب این دانش‌ها، دانش‌های پایه بودند مانند ریاضیات، ساینس، شیمی، فیزیک، و توابع آنها، که برای

یادگیری بسیاری از رشته‌ها مانند طب، مهندسی، صنعت، تجارت و... گزیری از آنها نیست. اهمیت این دست از دانش‌ها برای همه یا اکثریت دست‌اندرکاران سیاست و تعلیم در کشورهای مسلمان آشکار بود و نیازی به مقابله با آنها دیده نمی‌شد.

دانش‌های دیگر که اصطلاحاً علوم اجتماعی و انسانی خوانده می‌شوند، از این نیک‌بختی برخوردار نبودند، و بهای چندانی به آنها داده نشد. یکی از علت‌های این امر این بود که برخی صاحب‌نظران دانش‌ها را به دو دسته بی‌طرف و جانبدار تقسیم کرده بودند، به این معنا که دانش‌هایی مانند ریاضیات و ساینس رنگ هیچ ایدئولوژی، مذهب و فرهنگ خاصی را به خود نمی‌گیرند و از این لحاظ با هیچ مذهب و فرهنگی هم میانه‌نازگار ندارند، در صورتی که برخی از دانش‌های اجتماعی و انسانی این گونه نیستند، یا دستکم می‌توان این ایراد را بر آنها وارد کرد که رَد پای اعتقادات مذهبی یا تعلقات فرهنگی صاحب‌نظران در آنها کمابیش قابل پیگیری است.

به عبارت ساده‌تر، وقتی که نظریه‌ای در باب ریاضیات عرضه می‌گردد، هرچه در آن بکاوید نشانه‌ای از این نمی‌یابید که صاحب این تئوری یهودی بوده است یا مسلمان، مسیحی، بودایی و... اما اگر مبثی در باب جامعه‌شناسی باشد یافتن نشانه‌هایی از اثرپذیری صاحب آن اندیشه از مذهب، ایدئولوژی یا فرهنگ خاصی چندان دشوار نیست. به این حساب، دانش‌هایی که بی‌طرف نیستند و می‌توانند بار مذهبی یا فرهنگی خاصی را با خود حمل کنند، در یادگیری و ترویج آنها باید، از نظر این صاحب‌نظران، احتیاط کافی به خرج داد.

علت دیگر این بود که به لحاظ عملی، بخشی یا بسیاری از دانش‌های اجتماعی و انسانی، مثل مباحث فلسفی، زبان‌شناختی، تاریخی و امثال آنها، کاربرد مستقیمی در معرکه قدرت و ثروت ندارند و سرمایه‌گذاری بر آنها سودی عاجل به دنبال نمی‌آورد؛ به عکس دانش‌های دسته اول، که در کار اسلحه‌سازی، صنعت و تولید، تجارت، مدیریت و... به شکل مستقیم استفاده می‌شوند.

عامل دیگر تبعیض یا بی‌مهری نسبت به علوم اجتماعی و انسانی، کمبود یا نبود آشنایی با پاره‌ای از دانش‌هایی نوپدید بود، دانش‌هایی که در تاریخ گذشته مسلمانان شناخته نشده بودند، و یا به صفت مذمومی شناخته شده بودند و از دیرباز مورد بدبینی قرار داشتند مانند فلسفه و علوم عقلی که در تاریخ ما مورد هجوم طیف‌های مختلف قرار داشته است؛ از فقها و اهل حدیث گرفته تا متصوفان و اهل عرفان.

این عوامل، و شاید عوامل ریز و درشت دیگری نیز، سبب گردید که روند نوگرایی در کشورهای مسلمان نوگرایی ابزاری باشد و نوگرایی مفهومی برگ و باری پیدا نکند، و نواندیشی که محصول ورود دانش‌های جدید و آموزش روشمند آنها است، در این کشورها تبدیل به جریانی گسترده‌دامن نگردد.

گفتگوهای جدید و احیانا تنیدی به راه افتاد.

نواندیشی در واقع به یک حوزه خاص فکری تعلق ندارد، و می‌تواند هر یک از حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، دینی، اخلاقی، ادبی، هنری و... را پوشش دهد، اما با توجه به پیشینه خاص کشورهای اسلامی، و تجربه تاریخی شان، و به ویژه اینکه یکی از ابعاد بحران موجود بحران هویت است، نواندیشی دینی یکی از حساس‌ترین قضایا بوده و هنوز هم هست، زیرا دین بخش عمده‌ای از هویت جوامع مسلمان نشین است، و هر گونه مواجهه با بحران و تعامل با آن یا تلاش برای رهایی از آن، به نحوی پای دین و مذهب را به میان می‌کشد.

حساسیت و نیز دشواری تعامل با عنصر دینی ناشی از این است که دین بر خلاف عرصه‌های دیگر، با متافیزیک و امر قدسی پیوند دارد و گذشته از اینکه اساساً عرصه امور قدسی و متافیزیکی از دسترس عقل متعارف به دور است و نمی‌توان به روش‌های معمول در دیگر زمینه‌ها با آن تعامل ورزید، در انداختن هر گونه طرح نو در این زمینه، هم هراس از تعرض به ساحت مقدسات و هم واهمه تعرض به اساسی‌ترین عنصر هویتی را دامن می‌زند، و از این رو واکنش در برابر آن بسی شدیدتر از واکنش‌هایی است که در دیگر زمینه‌ها برانگیخته می‌شود.

فی‌المثل، رو در رویی میان نواندیشان و سنتی‌اندیشان در عرصه‌های ادبی، چه در میان ادبای فارسی زبان و چه عرب زبان، تقابل جدی و داغی بوده که در خلال یک‌سده یا بیشتر جریان داشته است، اما به دلیل تفاوت ماهوی که این مبحث با مباحث دینی دارد، این تقابل هیچگاه از حد مشاجرات کلامی خاص میان نخبگان ادبی و فرهنگی فراتر نرفته و به کشمکش‌های خیابانی و شورش‌های اجتماعی و تحولات سیاسی نینجامیده است. همچنین است وضعیت دیگر عرصه‌هایی که به نوعی شاهد مواجهه نواندیشی و سنتی‌اندیشی بوده اند. نواندیشی دینی اما در این میان سرنوشتی متفاوت داشته و رودررویی میان دینداران و غیر دینداران، و احیانا میان دینداران نخله‌های مختلف، چونان قضیه مرگ و زندگی تجلی کرده است که بر سر آن خون‌ها ریخته و خانه‌ها ویران شده و زندگی‌ها بر باد رفته است.

کشمکشی که بر محور دین و مذهب به راه افتاده، هم صفوف درونی جوامع مسلمان را به شدت دچار شکاف و پارگی کرده است و هم زمینه‌های واردآوردن سخت‌ترین اتهام‌ها و بی‌رحمانه‌ترین تهاجم‌ها را میان گروه‌های



این اما به این معنا نیست که هیچ شخصیت نواندیشی در این کشورها ظهور نکرد و هیچ مبحث نواندیشانه‌ای گشوده نشد و یا هیچ جریانی معطوف به نواندیشی و تازه‌سازی فکر به راه نیفتاد. در حقیقت، شماری از نخبگان فکری و رهبران اجتماعی مسلمان، از همان سپیده‌دم مواجهه با دنیای جدید دریافتند که به رغم اهمیتی که دانش‌های ابزاری دارند، راهی به بی‌نیازی از دانش‌های اجتماعی و انسانی نیست، و بلکه هر تحول عمیقی بدون اتکا به پشتوانه‌های نظری منبعث از این علوم، با شکست مواجه خواهد شد.

به این دلیل بود که از همان نخست، شماری از متفکران مسلمان، چه با دانش‌های یاد شده آشنایی داشتند و چه نداشتند، نقب‌زدن به لایه‌های ژرف‌تر فکری و واکاوی برخی مقوله‌های بنیادی را لازم دیدند و مباحثی را به میان کشیدند مانند آزادی، نفی استبداد، برابری شهروندان، رابطه مردم و حاکمان، مفهوم دولت-ملت، نظام مشروطه و محدودسازی صلاحیت پادشاهان، تفکیک قوا، توزیع عادلانه ثروت، ارائه خدمات اولیه از سوی دولت، مقابله با تبعیض جنسیتی، فکری، تباری و مذهبی، بازتعریف رابطه نهاد دین و نهاد قدرت، گشودگی در برابر علوم و فنون بیگانگان، تبیین نسبت خود و دیگری، نگرش تاریخی به تحولات فکری و فرهنگی، و مسایل متعدد دیگری از این قبیل. کسانی مانند خیرالدین تونسلی، رفاعة طهطاوی، سیداحمد خان، سیدجمال‌الدین، عبدالرحمن کواکبی، محمدعبده، علی عبدالرزاق، میرزای نائینی، اقبال لاهوری، مالک بن نبی، شکیب ارسلان، علل فاسی، علی شریعتی، محمود محمدطه، مصطفی سبائی، فضل‌الرحمن، عبدالکریم سروش، نصر حامد ابوزید، محمد عابدجباری، محمد غزالی، جمال‌الینا و متفکرانی دیگر که امروزه نام‌هایی آشنا برای بسیاری از پژوهشگران عرصه فکر هستند، به این دلیل اهمیت یافته‌اند که چنان مباحثی را به میان کشیدند و رد پای خود را در تحولات فکری به جا نهادند.

با تداوم تلاش‌های فکری از سوی این دست از شخصیت‌ها، در راستای نوسازی اندیشه و بسترسازی برای بازنگری در برخی از مقولات عمده، نیاز به این دیده شد که علاوه بر مباحث سیاسی-اجتماعی، مباحث فکری-الهیاتی نیز مورد بازبینی قرار گیرد، زیرا بدون اصلاح بخش‌هایی از اندیشه دینی، امکان اصلاح کلیت جریان فکر و فرهنگ ناممکن یا با دشواری‌های سنگینی مواجه بود. به این گونه بود که هم نگرش‌های تازه‌ای در حوزه مسایل مربوط به شریعت مانند از سرگیری اجتهاد، توجه به مقاصد شریعت، عبور از چارچوب تقلید از مذاهب فقهی و امثال آنها به میان آمد، و هم در حوزه مباحث اعتقادی-کلامی مانند توجه مجدد به تعریف مفهوم توحید و ثمرات اجتماعی آن، بازنگری در مفهوم قضا و قدر، پرداختن به دلایل و مفاهیم نهفته در قضیه ختم نبوت، طرح سمبولیک بودن برخی از گزاره‌های دینی، تاریخی-عرضی دانستن برخی از احکام شرعی مانند احکام مربوط به برده داری، حقوق زن، نقش اولوالامر و امثال اینها،

مختلف مساعد ساخته است. درست است که نمی‌شود وجود کشمکش‌هایی از نوع دیگر و بر محور مسایلی دیگر را انکار کرد، و درست است که برخی از آن کشمکش‌ها نیز گاه تلخ و خون‌بار بوده است، اما به هر روی، نبردی که در هر دو جبهه داخلی و خارج بر سر دین و به خاطر آن - به طرفداری، مخالفت، یا رویکرد خاص به آن - به راه افتاد فرساینده‌ترین نبردی بوده است که در تاریخ اخیر کشورهای مسلمان مشاهده شده است، و پس از گذشت بیشتر از یک قرن همچنان و تا امروز در پاره‌ای از این جوامع به صورت دردناکی قربانی می‌گیرد.

می‌توان گفت این طیف از اندیشمندان مسلمان به این باور رسیده بودند که جهان اسلام دوره افول تمدنی خود را می‌گذراند و برای عبور موفقیت‌آمیز از این وضعیت بحرانی نیاز به تحول کلانی دارد که اصطلاحاً از آن به نوزایی/رنسانس تعبیر می‌شود. از این دیدگاه، تحول مورد نظر اتفاق نخواهد افتاد مگر هنگامی که بنیه فکری و ساختمان اندیشگی مسلمانان به صورت بنیادین متحول گردد، و راهی جستجو شود برای رهایی از کاستی‌ها و نارسایی‌هایی که محصول عقبگردهای تاریخی و واپسگرایی‌های فکری است. به باور این طیف، راه‌هایی همانا بازبینی در مبانی فکری، بررسی مجدد میراث فرهنگی گذشته با بهره‌گیری از ابزارهای علمی جدید، بازنگری در جایگاه و طبقه‌بندی مفاهیم اعتقادی، بازسازی فکری به صورت عام و بازسازی فکر دینی به صورت ویژه است، که مجموع آن نواندیشی خوانده می‌شود. نواندیشی از این منظر راه اساسی نوزایی/رنسانس کشورهای مسلمان است.

به حکم شرایط بحرانی و در حال گذار، به‌ویژه در دوره مواجهه با استعمار در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، و نیز به حکم دوری جغرافیایی و فاصله‌های محیطی و فراهم نبودن زمینه‌های تماس و ارتباط مستقیم میان رهبران و پیشگامان جریان نواندیشی، طرحی جامع و فراگیر برای نوسازی فکر و اندیشه روی دست گرفته نشد که در مسیر نوزایی جهان اسلام، به صورت نقشه راهی مورد استفاده همه نواندیشان قرار گیرد، و اساساً توجه به چنان

شرایطی اگر طرح هم می‌شد شاید نمی‌توانست صورت طبیعی داشته باشد، چرا که حتی در رنسانس اروپا و تحولات کلانی شبیه آن نیز نقشه راهی جامع وجود نداشته است. در حقیقت جریان‌های کلان تاریخی-تمدنی قابل مهندسی مصنوعی نیستند و عوامل خرد و درشت بشماری در شکل‌گیری آنها سهیم اند، و از این منظر، نگاه امروزین ما به روند نوگرایی و نواندیشی در جهان اسلام نیز به معنای ارزش‌دآوری در آن باره نیست، و نباید باشد.

آنچه اما اکنون ما بدان نیاز داریم مروری بر این تجربه است تا از یک سو با تلاش‌هایی که در این مسیر صورت گرفته به شکل همه‌جانبه‌تری آشنا شویم و هم در حد امکان عوامل و زمینه‌های سیاسی، فرهنگی و اجتماعی پرداختن به آن مقوله‌ها و مفاهیم را بشناسیم، و هم اگر کاستی‌هایی بوده است به آنها وقوف پیدا کنیم تا برای ترسیم مسیر آینده خود از این تجربه غنایم بهره ببریم. از این لحاظ، شناخت روند نواندیشی و تحولات مربوط به آن، شناخت چگونگی زایمان یک امت و نحوه باز آفرینی یک تمدن است.

تا آنجا که آگاهی جمعی نخبگان ما به صورت روشمند با این فرایند درگیر نشود، و راهی به دور از حب و بغض عاطفی برای مطالعه این تجربه پیموده نگردد، دشوار به نظر می‌رسد که در مسیر اصلاح و روشننگری از خبط و خطاهای جدی اجتناب شود؛ زیرا اگر حرکت سالم به سوی آینده، مستلزم آگاهی به تحولات تاریخ گذشته باشد، قطعاً این تنها آگاهی از تاریخ تحولات فیزیکی نیست، بلکه به همان‌پیمانه تاریخ افکار و اعتقادات نیز هست.

در مباحث بعدی، نگارنده کوشش خواهد کرد مهمترین مباحث فکری را که از سوی نواندیشان مسلمان به مثابه تلاش‌های زمینه‌ساز به هدف تحقق رنسانس کشورهای اسلامی مطرح گردیده، به‌ویژه مباحثی که به نحوی با دین و اندیشه دینی مرتبط است، به اختصار مورد بررسی قرار دهد.

